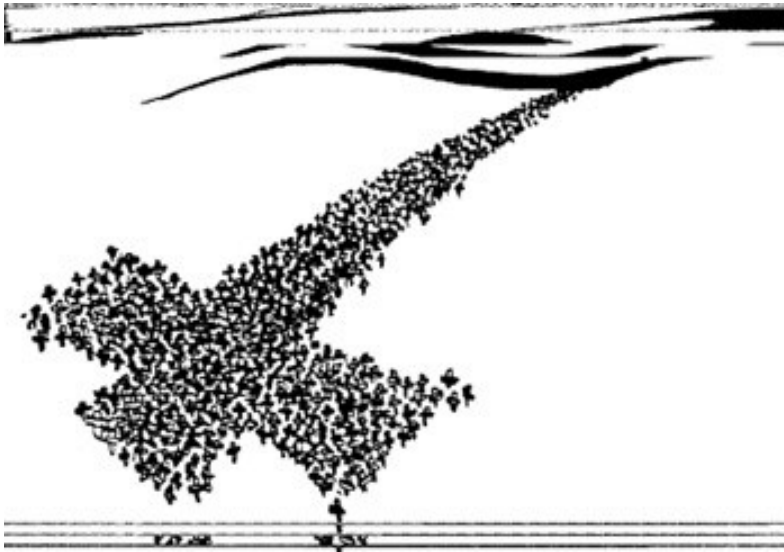


تنها در مسیری حرکت کردن

خطبه ای از کتاب رومیان فصل 14 ایه 7-9



هیچیک از ما فقط برای خود زندگی نمی‌کند و یا فقط برای خود نمی‌میرد، اگر زیست می‌کنیم، برای خداوند زندگی می‌نماییم و اگر بمیریم، برای خداوند می‌میریم. پس خواه زنده و خواه مرده، متعلق به خداوند هستیم. زیرا به همین سبب مسیح مُرد و دوباره زنده شد تا خداوند مردگان و زندگان باشد.

مرد ثروتمندی بعد از پیمودن یک مسیر کوهنوردی به معبدی به ظاهر ترک شده می‌رسد. در آنجا او با صحنه خیلی عجیبی روبه‌رو می‌شود. او در آن معبد هیچ وسایل زندگی نمی‌بیند. بطوری که با تعجب از اهالی آن معبد می‌پرسد: پس وسایل زندگی شما کجا هستند؟ آنها با یک حالت بخصوصی در جواب این سوال مرد ثروتمند از او این سوال را می‌پرسند که وسایل زندگی شما کجا هستند؟ آن مرد جواب داد من در سفر هستم و نیازی به آنها ندارم. این همان جوابی بود که اهالی آن معبد دوست داشتند بشنوند. آنها در آخر هم همین جواب را به شیوه دیگر به آن مرد گفتند که ما همه، هیچ سرزمینی از خود نداریم و همه در اینجا مهمان هستیم. و وقتی که همه ما انسان‌ها در سفر باشیم نیازی نیست که کوله زیاد بزرگی را با خود داشته باشیم. خیلی از ماها می‌دانیم که این به چه معناست. در آنجا باید ادم تمام حاصل زندگی خودش را در یک چمدان کوچک قرار دهد. برای اینکه ادم این را می‌داند که دیگر راه برگشتی وجود ندارد و باید برای خود یک وطن جدیدی پیدا کند. ولی برای آن شخص خیلی سریع اشکار می‌شود که برای رسیدن به آن سرزمین جدید زمان طولانی نیاز می‌باشد. در ابتدای رسیدن یک شخص به یک سرزمین جدید بایستی او زبان تازه‌ای را یاد بگیرد بعد او باید هم برای ماندن در آن کشور جدید مبارزه کند تا او را از آنجا بیرون نیاندازند. و در ادامه او می‌تواند به یک آینده و کار خوب در آنجا فکر بکند. بعد از سپری شدن همه این دوران یک حس عجیبی به سراغ آن شخص می‌آید و آن هم حس غریبه‌گی و حبس در آن کشور است و این سوال را همیشه دیگران از او می‌پرسند که تو اهل کجا هستی؟ بدین ترتیب ما دیگر دوست نداریم در آن کشور باقی بمانیم. و ما نتیجه می‌گیریم که همه ما مثل آن مرد کوهنورد در این دنیا رهگذری بیش نیستیم. و آن زنانه راهبه در معبد راست می‌گفتند که ما در اینجا وطنی نداریم. در این دنیا جایی وجود ندارد که ما برای همیشه در آنجا اقامت داشته باشیم. ما همه یک روزی باید به تمام مسیر زندگی مان خاتمه بدهیم. و به سرزمین جدیدی مهاجرت نماییم. و برای مهاجرت کردن ما نمی‌توانیم تمام دارایی‌های خودمان را با خود برداریم. بلکه زمانی که ما می‌میریم بایستی همه آنها را در همان جا بگذاریم. این یک امر کاملاً طبیعی می‌باشد مثل وجود داشتن روز و شب و تابستان و زمستان. ما در این دنیا به دنیا می‌آییم رشد می‌کنیم شغلی یاد می‌گیریم خانواده‌ای تشکیل می‌دهیم و بعد از مدتی می‌میریم. برای دانستن این امر نیازی نیست که ادم خیلی باهوش باشد چراکه آن برای همه ما اشکار می‌باشد. و همچنین ما انسان‌ها با این وجود که می‌دانیم همه ما رفتنی هستیم کارهای مضحکی انجام می‌دهیم که انگار ما در این دنیا این هدف را داریم که برای همیشه در اینجا باقی می‌مانیم. مشکل این نیست که ما آن را نمی‌دانیم. بلکه مشکل آنجاست که ما آن را نمی‌خواهیم بدانیم. ما آن را نمی‌خواهیم بدانیم چراکه برای از دست دادن این زندگی مان خیلی ترس داریم. وقتی که ما این زندگی را از دست بدهیم آیا همه چیزمان را از دست داده‌ایم؟ این چیز کمی برای ما نمی‌باشد ما نمی‌توانیم به همین سادگی برای زندگی مان در این دنیا

ارزشی قاعل نباشیم. چراکه ما در این دنیا چیزهای زیادی را دوست می داریم. و وقتی که ما در این دنیا به چیزی علاقه ای نشان ندهیم، این دنیا روی خوشی نیز به ما نشان نخواهد داد. به همین دلیل نیز ما نمی توانیم مسیر زندگی مان را به حالت از بین رفتن بگذاریم. ولی اگر ما فرار باشد روزی این دنیا را ترک نکنیم برای ما خیلی دردناک خواهد بود چراکه ما عزیزان بسیار را از دست خواهیم داد. این خیلی دردناک خواهد بود وقتی که سایه مرگ بر روی زندگی ما بیاید و به عمر ما پایان بدهد. و از آن بدتر این است که ما بخواهیم به زمان مرگ خودمان بی اندیشیم. برای همین خیلی از انسان ها سعی می کنند که این مقوله را فراموش کنند. ما دوست نداریم که درباره مرگ صحبت کنیم حتی درباره مرگ خودمان. و این امر هم بی فایده می شود وقتی که ما به شخصی درباره فرا رسیدن مرگ او به او یادآوری نماییم. زندگی ما به یک طریق بدی رقم می خورد و همه ما می دانیم که زندگی، ما را به مرگ هدایت می کند و ما هم در این زندگی کارهایی را که باید انجام بدهیم را نمی توانیم به پایان برسانیم. همه ان چیزهایی که در اطراف مان هستند باید به همین طور برای همیشه باقی بمانند. تنها کاری که ما می توانیم انجام بدهیم این است که ما خودمان را کمی با توجه به اینکه تمام این چیزهای ابدی نمی باشند تسلی بدهیم. در زندگی ما چیزها و طریقه های زیادی برای زندگی کردن وجود دارد که ما دوست داریم آنها را دنبال نماییم. و ما به همه آنها اجازه می دهیم که در ما رشد نمایند گویی که آنها برای همیشه باقی خواهند ماند. در زندگی ما به راستی که هدف های خوب و درستی هم وجود دارند که ما هم می توانیم و هم بایستی آنها را دنبال نماییم. ما برای زنده مان در این دنیا نیاز به آموزش های اولیه زندگی داریم مثلا من باید یاد بگیرم که چطور ادم با قاشق و چنگال غذا می خورد و یا چطور یک نفر باید خود را در یک جامعه در حالت متناسبی قرار دهد. من نیز نیاز به یک جایگاهی دارم و نیاز به افرادی دارم که من را در هنگام نیاز کمک کنند. شاید هم من نیازی هم به سرگرمی و یا ورزش داشته باشم. این ها چیزهای بدی برای ما نیستند و ما نباید از آنها قافل باشیم و برای همین خدا آنها را به ما برای بهتر زیستن هدیه داده است. ولی این ها نباید مهم ترین هدف های ما انسان ها باشند بطوری که ما آنها را طوری دنبال نکنیم که گویی اینجا خانه ابدی ما می باشد. زیرا این تبدیل به بزرگترین مسیر اشتباه ما می گردد. اشتباه در اینجاست که ما در زندگی مان هدف اصلی را گم کرده ایم. وقتی که ما هدف مان را در جلوی چشمانمان و یا در برنامه زندگی مان نداشته باشیم دیگر ما کاملا از دست رفته ایم. حتی اگر همه چیز در زندگی مان خوب در جریان باشد. نه فقط این بلکه هر کس از وجود این هدف در زندگی خودش با خبر نباشد یک شخص از دست رفته به حساب می آید و او در زندگی خودش بالا و پایین های زیادی را تجربه می کند. بعضی از اوقات او بسیار خوشحال شده است بطوری که او بالاترین لذت ها را برده است زیرا او چیزی را از این دنیا کسب نموده است. ولی در همان هنگام چیزی قلب او را بدر می آورد و در ظاهر نشان از افسردگی و دودلی را به خود می گیرد. زیرا او این چیزها را با خود نمی تواند همیشه داشته باشد. این گونه دودلی ها را خیلی از انسان ها دارند حتی آنها به درستی نمی دانند در زندگی چه چیزی را می خواهند. ولی این امکان دارد در میان این ناامیدی ها و غمگینی ها شاد بود. وقتی که ما نامه پولس رسول را می خوانیم. حس شادی را از جمله های او دریافت می کنیم. ولی خود پولس همیشه در زندگی اش شاد و راضی نبوده است. او در مواقعی بایستی دردها و رنج ها و لحظه های تلخی را نیز تجربه می کرد. و همیشه نگاهی امیدوارانه به هدفی که خواهد آمد را می داشت:

اگر بمیریم، برای خداوند می میریم. پس خواه زنده و خواه مرده، متعلق به خداوند هستیم

این آگاهی را همیشه پولس به ان امیدوار بود و به او دلگرمی و شادی می داد چراکه این همان چیزی بود که بایستی زندگی اش او را به ان طرف سوق می داد. هر چیزی که در زندگی اتفاق می افتد باید فقط محور یک چیز باشد: در عیسی بودن. اگر ما زنده باشیم و یا مرده اگر ما کشور خودمان را باید ترک نکنیم یا نه و یا اگر ما تجربه های بدی را از انسان ها داشته باشیم یا نه و یا اگر در همین حالا خوشنود هستیم، باید عیسی همیشه در کنار ما باشد. و او به ما نشان می دهد که قدم های بعدی را چطور باید برداشت. و چگونه ما در اخر به خانه ابدی مان راه پیدا خواهیم کرد و تنها شخصی از زندگی مان است که چه در حالت شادی و چه رنج تا اخر با ما خواهد ماند. ما انسانها شیبه قطب نما هستیم اگر ان درست تنظیم بشود نوک عقربه ان همیشه رو به شمال خواهند ماند. ولی اگر ان به اشتباه تنظیم بشود عقربه ان همیشه در جهات مختلف حرکت می کند. و در ان صورت ادم را در یک مسیر اشتباه بزرگی هدایت می کند. برای ما مسیحیان این مهم است که خودمان را بر روی عیسی تنظیم نماییم. و فرقی

هم نمی کند که در کدام کشور و یا به کدام سرزمین نقل مکان می کنیم. و یا با چه زبانی صحبت می کنیم. مهم این است که همیشه با عیسی باشیم. حتی اگر کسی ما را تحدید بکند باز هم ما با او خواهیم ماند. عیسی نمی خواهد که فقط در هنگام مرگ در کنار ما باشد بلکه او دوست دارد در هر هنگام از تصمیم گیری های ما در کنار ما قرار بگیرد. وقتی که ما به او تعلق داشته باشیم ما دیگر زندگی را از دست نخواهیم داد. ما با او برنده خواهیم شد و او چیزی را از ما نمی گیرد بلکه هر چیز مهم زندگی مان را به ما هدیه می دهد. او این کار را می کند بطوری که او این جهان را به سوی جاودانگی سوق داده است. هر چیزی که ما هستیم و ما داریم همه بر روی عیسی تنظیم شده است. و همه اینها درست می باشد چراکه ما می دانیم به کجا خواهیم رفت. و اگر ما با عیسی هماهنگ نباشیم گمراه خواهیم شد. و از این سو به آن سو به اشتباه راه های زیادی را بی هدف می رویم. ولی با او ما همیشه هیچ زمان به گمراهی نخواهیم کشید. اگر پولس در اینجا می گوید فرقی نمی کند که ما زنده و یا مرده باشیم همه به عیسی متعلقیم. او زندگی را از دید رستاخیز عیسی می بیند. دید همه ما بایستی به آن معطوف باشد چراکه او حتی قدرت مرگ را از بین برده است. ولی این درست است که ما از مرگ ناراحتیم و از آن ترس داریم. ولی چیز با اعتبار و همیشگی، آن راه عیسی می باشد. بخاطر اینکه ما به عیسی متعلقیم. اگر ما به او وابسته نباشیم امکان دارد به هر چیز دیگری دل ببندیم. و اینطوری من همیشه باید از این بترسم که چیزی را از دست ندهم. وابسته بودن به عیسی بزرگترین آزادی ما می باشد. برای اینکه محبت و وفای او هیچ وقت از بین و تمام نمی شود. او همیشه برای ما وجود دارد.

آمین.